

پهنه‌های یخ‌زده خرد

نگرش‌های متفاوت به شخصیت ملکه برفی

فون استر کوشته
آزیتا خلیج امیر حسینی

در آغاز زمستان، دویستمین سال تولد نویسنده دانمارکی، هانس کریستیان آندرسن به پایان می‌رسید. به این بهانه، رقابتی بین ناشران مختلف پیش آمد که پول بیشتری به صندوق‌های‌شان واریز کنند و ما نیز بتوانیم در سرمای یخبندان زمستان، در صندلی گرم خود فرو رویم و از داستانی دیگر از آثار جاویدان این نویسنده لذت ببریم.

«او بسیار بسیار زیباست و در عین حال شخصیتی منحصر به فرد دارد. نیروها و قابلیت‌های او، نه خوب و نه بد است.»
خانم ناتومی لوپس، در برداشتی از کتابی به نوشته جوران استیوارت، درباره داستان‌های افسانه‌ای آندرسن، چنین می‌نویسد و شخصیت ملکه برفی را این‌طور بیان می‌کند:

«وقتی ملکه برفی، کای کوچک را به قصر خود می‌آورد که در شمالی‌ترین نقطه قطب‌شمال قرار دارد، کای او را زنی بسیار باتجربه و در عین حال دارای تمامی ویژگی‌های نمادینی می‌یابد که زمستان با زیبایی‌های خوفناکش دارد.»

او در حقیقت، نمادی برای جان بخشیدن به موجودی فراسوی مرزهای یخ‌زده اندیشه و خرد و نیز امور دینی و مذهبی و یا الگوهای موجود در قوانین و روابط و ضوابط اجتماعی است. وقتی او بر رفتار و کردار کای سلطه می‌یابد، به موجودی شیطانی تبدیل می‌شود. به خاطر داریم که در اکثر افسانه‌ها، موجودات بدذات و بدجنس، همواره صاحب آیینی‌ای بوده‌اند و در آن آیین، معمولاً آدم‌ها (هم‌چنان که کای کوچک قصه ما)، همیشه مهمم و ناآشکار به نظر می‌رسند.

در این جا به وسیله تکه شکسته‌ای از آن آینه، قلب کای به توده‌ای بی‌حس و غیرقابل کنترل برای پسرک تبدیل می‌شود و در پی آن، تمامی اعتقادات و باورهای شخصیت داستان ما از بین می‌رود. درست این‌جاست که ملکه برفی، بازی آسانی را با کای آغاز می‌کند.

پسرک می‌خواست با دست به دعا برداشتن، از خداوند خود کمک و یاری بطلبد. در حالی که بی‌چاره از انجام ساده‌ترین کارهای فکری بازمانده و رفتارش غیرقابل کنترل شده بود. ملکه برفی دوست کوچک‌مان را بدین وسیله که پله‌پله از اعتقادات درونی و قدرت‌های فردی‌اش و نیز خداوند دور کرد، او را به سوی فردگرایی و منطقه‌ای دور از واقعیت هستی و حیات سوق داد و آن‌گاه قلبش را ذوب کرد. این‌جاگردا به عنوان بچه‌ای دوست‌داشتنی، بی‌گناه و دارای فانتزی فراوان و هیجانات مخصوص به خودش مطرح می‌شود.

جاودانگی بدون ایمان قلبی به دست نمی‌آید و این پیامی است که آندرسن، همواره آن را در تمامی داستان‌هایش مطرح می‌کند.

شخصیت‌هایی که مقابل شخصیت‌های بدذات و بدجنس و یا حتی مغرور و خودپسند داستان‌ها و افسانه‌ها قرار می‌گیرند، همواره در طول تاریخ، شخصیت‌های مورد پسند و دوست‌داشتنی به شمار رفته‌اند. از جمله می‌توان به داستان «راتیور» هوفمن، در رمان کودک غریب اشاره کرد که در سال ۱۸۱۷ میلادی، به رشته تحریر درآورده است. او معلم سرخانه را به عنوان موجودی بدذات و خبیث معرفی می‌کند و در مقابلش راتیور را به عنوان شخصیتی هدفمند قرار می‌دهد.

آندرسن، ملکه سرزمین یخی را با وجود حاکمیت مطلقش روی همه‌چیز، به عنوان شخصیت حاکم و برجسته داستان مطرح می‌کند و در عوض، کودکان کوچک و معصوم را به مقابله با آن ملکه برفی می‌فرستد.

«کای او را نگاه کرد. او بسیار زیبا بود. صورتی جذاب و دوست‌داشتنی‌تر از آن را تا به حال ندیده بود. حالا دیگر او از یخ و برف نبود. بوسه سرد او، خودآگاه پسرک را ربود و

شخصیت مبهم و در عین حال قابل شخصیت‌های افسانه‌ای تبدیل کرده است.

این هفت داستان که در طولانی‌ترین داستان (به شمار می‌رود، در سال ۱۸۴۴ به جهان عرضه شد. از یاد نبریم که ننوشته است. این داستان که شده است، با دیدگاه‌ها و ایده‌های ایده‌ها از طرق گوناگون که همه آن را به یکی از تأثیرگذارترین است.

ما چه تصویری از ملکه بانویی بسیار مغرور می‌بینیم پنجره اتافک کای به داخل را با سورت‌مۀ سفید خود اطمینان، ولی مرموز و

برفی داریم؟ آیا ما او را به عنوان که با چشمانی ستاره مانند، از نگاه می‌کند و کای کوچولو می‌رباید؟ آیا او را بسیار قابل زیرک تصور می‌کنیم؟ چگونه



**آندرسن،
ملکه سرزمین یخی
را با وجود
حاکمیت مطلقش
روی همه‌چیز،
به عنوان
شخصیت حاکم
و برجسته داستان
مطرح می‌کند
و در عوض،
کودکان کوچک و
معصوم را
به مقابله با آن
ملکه برفی
می‌فرستد**



قصر او را که از برف و یخ تشکیل شده، در ذهن خود به تصویر می‌کشیم؟ قصری با ستون‌های بسیار بسیار بلند، به ارتفاع صدها مایل که به وسیله نور ستاره شمالی او متن می‌شود؛ بسیار بزرگ، خالی سرد و صاف و صیقلی همانند آینه و در آن جا ملکه برفی را که با شکوه و عظمت، روی کوه یخی بر تخت سلطنت تکیه کرده است، می‌بینیم.

«آینه خیال» و کای کوچک، در حالی که از سرما کبود شده، در گوشه‌ای ایستاده و سراسر قصر پوشیده از مجسمه‌های یخی است که همه و همه منتظر شنیدن کلمه «جاودانگی»، از ملکه خویش هستند. آن جا باد مرموزی می‌وزد که با حرکت خویش، برف‌ها را از این سو به آن سو می‌برد و به هر گوشه سرک می‌کشد و نگهبان‌هایی بسیار دقیق و حساس، برای مراقبت از قصر یخی ملکه برفی حضور دارند. آن‌ها در غیاب ملکه برفی، وظیفه مراقبت و نگهبانی عرصه حکومتی او را دارند. تمام آن‌ها زیر نظر و تابع اوامر این بانوی برفی‌اند. همه موجودات سرزمین یخ، از او اطاعت می‌کنند و زیر سلطه او هستند.

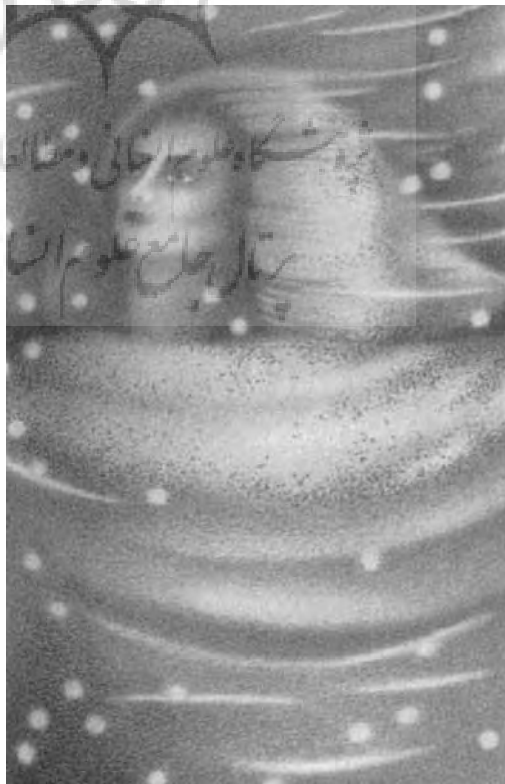
ویژگی‌های ملکه برفی

یکی از معروف‌ترین کارهای فانتزی سال گذشته، نقاشی‌های ظریف آکواریل روسین *آناستازیا آرشیوپودا* (رایلینگر ۲۰۰۱، آرنا TB ۲۰۰۴) است که نقاشی‌های بسیار جالب و زیبایی از شخصیت‌های تاریخی کشیده. این شخصیت‌ها، غالب شخصیت‌های اسطوره‌های افسانه‌های قدیمی‌اند که او آن‌ها را در قالب‌های معمول و قابل لمس به تصویر درآورده است. در نقاشی او، نگاه عمیق وی به لحظات رویایی و درام روزهای زمستان، به خوبی مشهود است. در یکی از نقاشی‌های روسین *آناستازیا آرشیوپودا*، ما هر دو کودک (کای و گردا) را در کنار یکدیگر و در یک روز گرم تابستانی، شاد و خرم می‌بینیم. در حالی که آن‌ها در تصویر بعدی، روی سورت‌م ملکه برفی، بر برف‌ها در حال حرکت هستند. ملکه برفی کلاهی از پوست خرس قطبی بر سر دارد و رنگ سفید براقی در زمینه این نقاشی، درخششی خاص و غیرقابل وصفی به این تصویر داده است. کای با کفش‌های پاشنه چوبی‌اش در جلوی تصویر، با نگاهی مسحور و متعجب به بالا نظر می‌کند.

در تصویر دیگری می‌بینیم که ملکه برفی، با ظاهری بسیار باشکوه و آراسته در پالتو پوست ظریف سفیدرنگ خود، روی تکه ابری تیره و تار در حرکت است. دست‌های او و همچنین صورتش، به مانند مجسمه‌های مرموزی که در موزه‌ها هستند، پر راز و رمز نقاشی شده است. او دست راستش را به حالت مراقبت و مواظبت و در عین حال با حالت مالکیت، روی دوش کای گذاشته. کای لباس‌های تیره به تن دارد و پاهای خود را به حالت شرم، روی هم گذاشته و بر سیاه روشن ملکه برفی ایستاده است. در تصویر ماقبل آخر، گردا را می‌بینیم که پشت به تصویر ایستاده و با پالتوی قرمز رنگ، با محیط اطراف و برف‌ها در حال نبرد است. برف‌ها به حالت نمادین، به شکل خوک‌های شاخدار درآمده‌اند که در بعضی از روایت‌های داستان ملکه برفی نیز به چشم می‌خورند. رنگ قرمز پالتوی دخترک، حالت گرمی دارد که با حاشیه نقاشی، آمیختگی خاصی پیدا کرده است و در حقیقت، از اعتماد به نفس بسیار بالای گردا خبر می‌دهد.

خانم آرشیوپودا، به طرز بسیار جالبی برخورد بچه‌ها و آمدن‌شان را به قصر به تصویر درآورده. در جلوی تصویر، کای به صورت خمیده و دولا، روی پله‌های صیقلی و صاف در حال حرکت است و این‌جا نیز کای با لباسی تیره نمایان شده. در حالی که راه فرار از سوی گردا، با رنگ قرمز (اشاره به لباس گردا) هویداست و نمایشگر امید، همان حسی که از گردا طراوش می‌شود و سرچشمه می‌گیرد و روی رنگ سفید یخ‌ها، جلوه‌ای خاص به تصویر می‌بخشد. از این طریق، به ما حس امید و رهایی که از سوی گردا به کای داده می‌شود، منتقل می‌گردد.

در کارهای پاستل خانم برگیته اکرمین (انیزل ۱۹۹۹) که دارای بار فلسفی و روان‌شناسانه‌اند، ملکه برفی به صورت تکه برفی جلوه داده شده که سلطنتی فاخر و شکوهمند دارد. او با صورت اشرافی و گریه‌ای (حالت چهره کشیده و چشمانی گریه‌مانند)، بسیار بانفوذ و خیره‌کننده کشیده شده است. در حالی که موهای سفید و پیکره‌اش، به حالت مبهمی



از کارهای
فوق‌العاده‌ای که
با تأثیر از
هنر قرون وسطایی
و فانتزی
سال‌های رنسانس
اروپا به تصویر
درآمده‌اند،
می‌شود از کارهای
نقاش چینی
جیندرا کاپک
نام برد



به نظر می‌آیند و پس زمینه این تصویر، توفانی از برف و ابر سیاهی در افق را نشان می‌دهد.

در تصویر آخر، آرشیوپودا بسیار جالب، صحنه ملاقات بچه‌ها و ملکه برفی را به نمایش گذاشته است. این‌جا کای را در قصر نشان می‌دهد که با صورتی مبهم و شگفت‌زده، به بیننده نگاه می‌کند و در نقطهٔ مقابل بهمت‌زدگی کای، بان و گردا را می‌بینم که همدیگر را بغل کرده‌اند. هر دو لباس تیره و سیاهی بر تن دارند و در پس زمینه نقاشی، پشت سر آن‌ها میان برف‌های سفید، نقطهٔ باز سیاهی هویداست که نشانگر نقطهٔ آزادی و در عین حال آینده مبهم و تاریک بچه‌هاست. در واقع، از طریق این دریچهٔ تیره رنگ می‌شود از دنیای یخی ملکه فرار کرد، اما...

تهدیدگر، اما قابل ستایش

آبی ارغوانی و صورتی، رنگ‌های نقاشی برنات انگلیسی را که تحت عنوان «شمال و جنوب ۱۹۸۷» عرضه شده‌اند، تشکیل می‌دهند.

همانند یک شاهزاده خانم، ملکهٔ برفی در لباس توری خود، با شنلی از پوست خز که روی پیراهن خود پوشیده، نشان می‌دهد که در قصر خود ایستاده است. موهای فرفری و صورت او، یادآور قدرت زیاد و اندام ظریف او هستند تجسم‌زنی ستودنی. پس زمینه این نقاشی، مانند رنگین‌کمانی رنگارنگ است. بدین وسیله، این افسانهٔ قدیمی به طرز جذاب و تازه‌اش به بینندگان معرفی شده است.

روایتی جدید از آندرسن، بهانه شده است که خانم کریستنا اورنر (آرنا ۲۰۰۵)، نقاشی جدیدی را در معرض دید قرار دهد. او مرد کوتوله‌ای را با بینی عقابی شکل، در هیأت مردی سورت‌مهی، در اولین تصویر صحنهٔ ملکه برفی نقاشی می‌کند. در نقاشی دیگری، او حاکم برفی را در قالب خانمی جادوگر نشان می‌دهد که با چشمانی بسته، از حمامی در یخ‌ها لذت می‌برد. در حالی که دست‌ها و موهای بلند او روی این یخ‌ها دراز شده است.

دزدیده شدن کای، از دید وینزنگر و فرانس واپچیک (۱۹۳۸ - ۱۸۸۳)، این‌طور توصیف شده که «آدم می‌خواهد جای او (کای) باشد؛ زیرا او در قصر ملکه برفی، هم‌چون خانهٔ خویش احساس آرامش و آسودگی می‌کند و در جوار ملکه برفی امنیت و آسایش دارد.» کای در زیر موهای بلند او، احساس گرما و روی سورت‌مهی مجلل ملکه برفی، بر برف‌ها سواری می‌کند. قصر سفید و باشکوه ملکه نیز در مقابل صخره‌های سیاه و تیره، جایگاه آرامش و امنیت کای بوده است. این تضادها در نقاشی‌های واپچیک، به خوبی دیده می‌شوند و در کارهایی که اخیراً از او دیده شده، از اهمیت تاریخی بسیاری برخوردارند. از کارهای فوق‌العاده‌ای که با تأثیر از هنر قرون وسطایی و فانتزی سال‌های رنسانس اروپا به تصویر درآمده‌اند، می‌شود از کارهای نقاش چینی جیندرا کاپک نام برد (بوهم پرس ۱۹۹۳).



ملکه برفی، مانند یک شخصیت مقدس، روی سورت‌مهی خود ایستاده و بالای سرش را هاله‌ای از نور مهتاب روشن کرده است. دست‌های او به حالت بخشایش باز هستند و بدنش محدود در پالتو پوستی است که تمامی پیکرش را پوشانده است و همه و همه در هاله‌ای از نوری سبزرنگ هستند. این پیکرهٔ عظیم بر روی جسم کوچک کای سایه افکنده است، کای با پیکرهٔ کوچک خود و با ترس همراه با تعجب جلوی روی ملکه ایستاده است و به او خیره شده است.

در جایی دیگر از تصویر نیز ملکه برفی، همانند گردا، چهره‌ای صاف و مستقیم به مانند چهره‌های اسلواکی (نه مانند چهره‌های مونگولی) دارد. در آخر نیز جایی است که گردا و کای همدیگر را پیدا کرده‌اند و به عنوان بزرگسالان، از صحنهٔ تصویر و داستان خارج می‌شوند. کارهای کاپک، مجموعه‌ای از آثار ستودنی، زنده و پرتحرک است که در کنار یکدیگر می‌درخشند.

غیرعادی و غیرقابل تشخیص

جان اسبورت، نگاهی غیرپیشیده به این افسانه دارد. او با نقاشی‌های اکسپرسیونیستی (ژانرلند ۲۰۰۴)، ملکه

**جاودانگی
بدون ایمان قلبی
به دست نمی‌آید
و این پیامی است
که آندرسن،
همواره آن را
در تمامی
داستان‌هایش
مطرح می‌کند**





برفی را با موهای پانکی و آرایشی جدید، به نمایش می‌گذارد؛ شخصیتی که متعلق به آینده است و با قدرت و هیبت عظیم خود، رازهای پنهان همه موجودات را می‌بیند و تحرک هر زنده‌ای را حس می‌کند. او در حالت نشسته بر سورتمه خود، به بیننده با چشمانی باریک نگاه می‌کند. پالتوی او از روی بدنش سرخورده و به حالت بال‌های باز و گسترده به نظر می‌آیند.

قسمت‌های پایین صورتش، به وسیله یقه بزرگ لباسش پنهان شده. هر دو تصویر، او را با حالتی ساکت و آرام نشان می‌دهد که نشان‌دهنده ضمیر غیرپیچیده و شخصیت حاکم ملکه برفی است.

نگاه کمیک این تصویرگر به فانتزی آندرسن، در جایی که گردا در آخر، در حالی که از سرما کبود شده و بدنش یخ‌زده است و به گردن ملکه آویزان شده، بسیار خنده‌دار نقاشی شده است. کار بسیار بسیار جالب و درخور نظر استیوارد، درخصوص این داستان، همین‌طور در جایی است که کای در قصر یک تکه یخ را جلوی صورتش گرفته، با چشمانی بسیار غمناک به بیننده نگاه می‌کند و نیمی از صورتش به صورت جمعی از پشت قطعه یخی معلوم است. از این گنگ‌تر و بی‌هدف‌تر نمی‌شود موقعیت کای را به قلم کشید و نقاشی کرد.

نیکولاس هایدلباخ، در کارهای فوق‌العاده‌اش (مجموعه بلس و گلبرت ۲۰۰۴) آثار آندرسن را همان‌گونه که نوشته شده به تصویر درآورده است. او ملکه برفی را مانند توله‌ای برفی در پشت یک فیلتر آبی، روی سورتمه‌ای که اسبی آن را نمی‌کشد و به سوی آسمان در حرکت است. با چهره‌ای کاملاً جدی، چشمانی مانند کریستال درخشان و بسیار باشکوه نقاشی می‌کند. این همان تصویری است که آندرسن شاید می‌خواست ما از ملکه برفی‌اش داشته باشیم؛ تصویری از موجودی قابل تحسین، با قدرتی اعجاز‌آمیز و با چشمانی نافذ. در پشت سر، تنها رنگی که هویداست و به عنوان تنها موضوع برجسته تصویر مطرح شده، کای را می‌بینیم که تنها و مچاله شده، روی سورتمه نشسته است. تصور هایدلباخ از گدا نیز همانند همکاران خود است. گردای هایدلباخ نیز جلوی قصر، روی بیشه‌ها و صخره‌های یخی ایستاده است. در جلوی تصویر و در سمت چپ، او را می‌بینیم که با پاهای کوتاهش، خیلی محکم و مصمم در مقابل قصر عظیم ملکه، متحیر نگاه می‌کند و هر آن قصد آن دارد که به داخل قصر هجوم برد.

اما غیر معمول‌ترین نقاشی از این داستان، تصویری است که هایدلباخ در صحنه‌ای به نمایش گذاشته است و این نقاشی در اکثر کتاب‌های مصور کودکان، حتی در کتاب‌هایی که متن آن‌ها عوض شده قابل رؤیت است. در این نقاشی، زن راهزن ریشدار، همانی که گرد، با چاقویی قصد کشتنش را دارد، در فاصله کوتاهی قبل از تغییر جنسیتش نقاشی شده. عموماً در تمامی روایت‌ها این شخصیت وجود دارد. ولی خانم برگیته هاندهارت، این شخصیت را از داستان خود حذف می‌کند. هایدلباخ این زن مرد مانند وحشتناک و قسی‌القلب را به خوبی به تصویر درآورده است و به ما این امکان را می‌دهد که او را قابل لمس‌تر حس کنیم. او در حالی که حالت وحشیانه‌ای به خود گرفته، با خنجری تیز در دست و با ناخن‌های پیچ در پیچ بلندش، دندان‌های خراب و پوسیده‌اش، چنگالی در کلاه و با ریشی کثیف و بلند، به نمایش گذاشته شده است. روی دوش‌هایش دخترکی آویزان است که از لحاظ روان‌شناسی، می‌توان آن را به قدرت محوریت داشتن شخصیت گردا مربوط دانست. گردا گوش او را گاز می‌گیرد و به این ترتیب، او را از مرگ نجات می‌دهد.

همان‌طور که همه می‌دانند، آندرسن داستان‌های خود را در وهله اول، برای کودکان نوشته و این امر را هایدلباخ، در این جا به خوبی به تصویر کشیده است.



از یاد نبریم
که آندرسن،
داستان‌های خویش
را برای کودکان
ننوشته است.
این داستان که
همواره به شکل
یک داستان عادی
منتشر شده است،
با دیدگاه‌ها و
ایده‌های نهفته
در آن و نیز چگونگی
اجرای این ایده‌ها از
طرق گوناگون
که همه در شخصیت
ملکه برفی
جمع شده،
آن را به یکی از
تأثیرگذارترین
داستان‌های جهان
تبدیل کرده است.

پی‌نوشت:

۱. Britis Ackermann
۲. christa unznner
۳. Franz Wacik
۴. Bernadette
۵. Joel stewart
۶. Nikolas Heidelberg
۷. Anostassija Archipora